

به بهانه‌ی شریعتی

باورها، و اعتقادات کنونی ما، بسیار قدیم‌تر از شرایط واقعی موجود است. یعنی شرایط واقعی در اجتماع انسانی ما، تغییر می‌کرده است، و تغییر می‌کند، ولی باورهای ما که حاصل تجربه‌های دورتر است تغییر چندانی نکرده است، و همین اعتقادات می‌خواهد خود را بر این شرایط تازه تحمیل کند. از این جهت می‌توانم بگویم که نوعی رابطه جدالی، میان باورهای ذهنی از یکسو، و آنچه در واقعیت هست از سوی دیگر، پدید آمده است. به همین دلیل ممکن است مثلاً شرایط اقتصادی تغییر کند اما باورهای ما در باره مسائل اقتصادی به آسانی تغییر نکنند. در این جدال که میان واقعیت موجود و باورهای ذهنی جریان پیدا می‌کند، نهایتاً ممکن است به شکست باورها منجر شود. زیرا تجربه نشان داده است که واقعیت‌ها مصمم‌تر و پرقدرت‌تر از باورها هستند، و اگر باورها بازخوانی نشوند، و نتوانند با واقعیت‌ها ارتباط زنده و سالمی برقرار کنند، صاحب خود را به ناکامی و شکست می‌کشانند.

بازخوانی، به ویژه در باورهای دینی، بسیار پر هزینه بوده است و خواهد بود. دردهایی را به همراه دارد که تحمل آن بسی دشوار می‌نماید. اما به نظر می‌رسد برای زنده ماندن در جهانی که دمامد نو به نو می‌شود چاره‌ای جز تحمل این دردها نباشد.

از مهمترین باورهای کهن و جان‌سختی که طی قرنهای طولانی پدید آمده اما از حدود یکصد سال پیش در جدال با واقعیت موجود قرار گرفته، و هزینه‌های بسیاری برای ما در بر داشته، باور به نظامی است که در آن حاکمیت نقش سلطه‌گر، و مردم نقش سلطه پذیر داشته‌اند. می‌توانیم چنین نظامی را اعم از آنکه سلطنتی باشد، دینی باشد یا غیر آن، فعلاً تحت نام «نظام ارباب رعیتی» مورد تامل قرار دهیم. یعنی آنچه در همه این نظام‌های سلطه مشترک است، نقش ارباب برای سلطه‌گر، و نقش رعیت برای سلطه پذیر است. اهمیت این نام‌گذاری به این مناسبت است که رابطه میان سلطه‌گر و سلطه پذیر را، در قالب رابطه‌ای عاطفی، و حتی رابطه‌ی پدر فرزندی می‌نمایاند.

شاید چنین باوری در روزگاران پیش، با واقعیت اجتماعی آن روزگاران، هماهنگی‌های نسبی خود را داشته است، و از این جهت نتوان گذشتگان را به سبب پاسداری از نظام ارباب رعیتی سرزنش کرد. اما هرچه هست، امروز که ما هستیم شاهد ناهمخوانی این باورها با واقعیت موجود هستیم.

متون تاریخی، ادبی، دینی، و سیاسی، ما می‌تواند شواهد زیادی از این هماهنگی را نشان دهد. تاریخ بیهقی، سیاستنامه خواجه‌نظام‌المک، اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی، قابوسنامه عنصرالمعالی، و حتی کلیله و دمنه، از جمله اسناد معتبری هستند که می‌توان جامعه‌شناسی سیاسی ایران روزگاران پیش را از روی این اسناد پی‌گیری کرد، و توصیفات روشنی از نظام کهن و جافتاده ارباب رعیتی را در آن متون مشاهده کرد.

ادبیات کلاسیک ما، اعم از شعر و نثر، و اعم از ادبیات تغزلی، عرفانی، و حماسی، آینه دیگری است که باز هم می‌توان شواهد بسیاری از جا افتادگی نظام ارباب رعیتی را در واقعیت جامعه گذشته ما در آن‌ها مشاهده کرد.

اما مهمترین بخشی که هماهنگی باورهای کهن را در ارتباط با جامعه گذشته ایران تأیید و تأکید می‌کند، ادبیات دینی ما است. اعم از متون فقهی، مراثی، مدایح، و ادبیات حماسی که در باره قدیسین و شهیدان شکل گرفته است. در همه این متون، نظام دینی و الهی به همان گونه تصویر شده است که در نظام اجتماعی آن روزگار واقعاً وجود داشته است. به تعبیر دیگر، تعارض‌ها و جدال‌ها بر سر این نبوده است که نظام ارباب رعیتی، یا نظام سلطنتی ساقط شود و نظامی مردم‌سالار، یا دموکراتیک پدید آید. بلکه اگر هم تعارضی وجود داشته، یا میان جناح‌های رقیب برای حکومت بر مردم بوده است، یا پناه بردن به خداوند و قدیسین، برای نجات از حاکمان ستمگر.

شایسته‌ترین نوع حکومتی که شیعیان بر آن پای می‌فشرند، حکومتی بود که در آن کسی همچون امام علی زمام حکومت را در دست داشته باشد. مطابق روایات، در این نوع حکومت اگرچه بر عنصر عدالت اجتماعی تأکید بسیار شده است، اما این روی‌کرد به معنای تغییر نظام حکومتی به نظام مردم‌سالاری، یا نظام دموکراتیک نبوده است. شاید افزودن دو اصل عدالت و امامت به اصول دین از سوی شیعیان، حاصل همین رویکرد بوده باشد. همچنین مسئله انتظار برای منجی، به وضوح نشان‌دهنده این است که معترضین به حکومت‌های وقت، در انتظار حاکمی و فرمانروایی هستند که از اولاد امام علی باشد و آنچه را در باب عدالت به امام علی نسبت می‌دهند، او که بیاید همه‌ی آن انتظارات عدالت‌خواهانه را برآورده کند. بدیهی است که از فرمانروایی مطلق منجی هم چیزی به نام مردم‌سالاری

بیرون نمی‌آید. شاید تاکید رهبران سنت گرای کنونی ایران به عدالت اجتماعی، و پرهیز آنان از به‌کاربردن واژگان مردم‌سالاری و دموکراسی را بتوان با همان باورهای کهن توجیه کرد.

از دوره‌ی مشروطه به بعد که اندک اندک، روابط اجتماعی و ساختار قدرت به دلایلی رو به دگرگونی نهاد، باورهای گذشته نیز در ارتباط با شرایط موجود، به جدال و چالش گرفته شد. دلایل این دگرگونی‌ها در ساختار روابط اجتماعی و قدرت، بسیار درهم تنیده و چند لایه می‌نماید چندان که نمی‌توان به سادگی در باره آن اظهار نظر کرد. عواملی چون انقلاب صنعتی در غرب و تاثیر آن برای ما، ایجاد پل ارتباطی جدید با غرب، توسعه بهداشت، رشد جمعیت، سواد آموزی مدرن در سطحی عمومی، تغییر شیوه‌های تولید، و بسیاری عوامل پیدا و پنهان دیگر در تغییر واقعیت گذشته به واقعیتی جدید کارساز بوده و هست.

واقعیت تغییر می‌کرد، و تغییر می‌کند. شاید اگر این تغییرات درون‌زا می‌بود، و لگامش در اختیار ملت خودمان می‌بود، آنگاه این شکاف حیرت‌انگیز میان اعتقادات، و شرایط عینی موجود به این گونه پدیدار نمی‌شد. اما مشکل ما این بود. هنوز هم هست. که ما هیچ طرحی برای ایجاد تغییرات نداشته‌ایم و نداریم. ما به دنبال واقعیت کشیده می‌شویم، راننده و هدایت‌کننده‌ی واقعیت نیستیم. مانند اسیرانی هستیم که به اسارت تمدن جدید در آمده‌ایم. ناهمخوانی میان اعتقادات پیشین و آنچه در واقعیت جدید شکل می‌گرفت روز به روز افزایش می‌یافت. نوعی شکاف میان باورهای ذهنی و واقعیت عینی پدید آمد، و سنت‌گرایان هرچه می‌کوشیدند و می‌کوشند تا باورهای خود را بر واقعیت موجود تحمیل کنند تا از بروز این شکاف پیشگیری شود، جز ناکامی نصیبشان نمی‌شد، و نمی‌شود.

مهمترین خطری که این شکاف پدید می‌آورد. یا پدیدآورده. گسست جامعه از هویت پیشین خود است، بدون آنکه هویتی تازه برای خود پدید آورده باشد. به تعبیر دیگر، هنگامی که اعتقادات پیشین در حل مسائل جدید فرو بماند، بخشی از مردم، به‌ویژه روشنفکران تلاش می‌کنند تا با نفی اعتقادات سنتی، و با طرح نظام اندیشگی تازه‌ای با واقعیت موجود مواجه شوند. اما نفی باورهای پیشین، طبعاً به نفی بسیاری از میراث‌های دینی، ادبی، و سیاسی گذشته نیز منجر می‌شود، و این‌ها چیزهایی نیستند که با نفی کردنشان از میان بروند.

به تعبیر دیگر، با نفی و انکار یک باور کهن، نمی‌توان گفت که چنین باوری از حوزه ناخودآگاهی جامعه هم حذف شده است. بازهم تجربه نشان داده است که برخی باورهای پس رانده شده، چگونه بعد از گذشت یک نسل، یا حتی بیشتر، دوباره باز می‌گردد، و مردم را در چنبره‌ی خود می‌گیرد. یکی از مهمترین این باورها که دائم در حال پس رانده شدن و بازگشتن است، همین باور به نظام ارباب رعیتی است. البته با نام‌های متنوع و گوناگون.

در انقلاب‌ها معمولاً سلطه‌پذیری و نیاز عاطفی به ارباب، تنها به تغییر ارباب منجر می‌شود و نه به رهایی از نظام سلطه. اگر از ترفندهای سیاسی در باره عوض کردن نام‌ها بگذریم، و به جای دلخوش کردن به نام‌ها، به ماهیت این واگشت‌ها توجه کنیم، درمی‌یابیم که اکثریت ما مردمان در حال و هوای استبداد خواهی و ارباب خواهی دست و پا می‌زنیم. مانند کسی هستیم که سن و سالش نشان می‌دهد که از دوران کودکی عبور کرده اما به دلایل ترس از مواجهه‌ی با واقعیت، دوست دارد به دوران کودکی بازگردد؛ دورانی که مسئولیت زندگی‌اش به عهده پدر و مادر بوده است.

طرح بازخوانی باورها و اعتقادات برای همین است که جامعه به جای بازگشت به هویت تاریخی و سنگ شده، بتواند هویتی سیال و زنده پیدا کند، و بی‌آنکه مجبور به نفی گذشته خود باشد، بتواند به بلوغ برسد، با واقعیت کنونی ارتباطی مثبت و سازنده پیدا کند، و لگام سرنوشت خویش را بعهده گیرد.

شریعتی و بازخوانی سنت:

به گمان من، شریعتی هوشیارتر از آن بود که بخواهد مضامین سنتی را در همان قالب نظام ارباب و رعیتی احیا کند. همچنین دارای این هوشیاری نیز بود که باورهای گذشته را هم نمی‌توان نفی کرد و نادیده انگاشت. از این رو مهمترین کاری که می‌توانست انجام دهد، بازخوانی تازه‌ی باورها و اعتقادات بود.

منظورم از اصطلاح «بازخوانی» به هیچ روی بازگشت به گذشته نیست. بلکه عبور از گذشته است. بازهم مانند کسی که سن و سالش از دوران کودکی گذشته است و بی‌آنکه دوران کودکی خود را نفی کند باید بتواند از آن دوران به شایستگی عبور کند.

او باید فهمیده باشد که جامعه‌اش - در عرصه‌ی باورها- در کدام مقطع تاریخی متوقف شده است، آنگاه از همان مقطع، آموزه‌های خود را آغاز کند تا جامعه را به سمت رشد، سیورورت، و مسئولیت پذیری بکشد. بدیهی است که در این راستا، شریعتی نمی‌تواند چندان هم نخبه‌گرا باشد. او مانند شمس نیست که در پی شکار نخبه‌هایی چون مولوی باشد. مخاطب او توده‌های جوان این جامعه است. از این جهت زبانش و ادبیاتش خطابه‌ای است. محتوای خطابه‌هایش هم همان چیزهایی است که در باورهای مردم هست. این باورها را نفی نمی‌کند، از این باورها دفاع هم نمی‌کند، بلکه همان مضامین را نقادی و سپس بازخوانی می‌کند.

در این بازخوانی، جهان ذهنی مخاطب را از پیچ و خم حوادث و دگرگونی‌های گذشته عبور می‌دهد، به واقعیت امروز می‌رساند، و به آینده نیز پرتابش می‌کند. از همین جا است که زبان شریعتی از یک زبان روایی، یا تحقیقی معمولی به یک زبان ادبی برانگیزاننده تبدیل می‌شود. منظورم از زبان ادبی، دقیقاً خاصیتی است که انگیختگی را در مخاطب ایجاد می‌کند، مخاطب می‌تواند با این انگیختگی، باورهای متحجر گذشته را تجزیه و تحلیل کند و اجزاء آن را در چینش تازه‌ای قرار دهد و با استفاده از مواد و مصالح واقعیت موجود برای ساختن وضعیتی مطلوب به‌درستی استفاده کند.

رویکرد منفی برخی روشنفکران دوره مشروطه و بعد از مشروطه به مذهب، و به باورهای سنتی، را می‌توان از این منظر مورد تامل قرار داد.

من یقین دارم که صادق هدایت برای آن نمی‌نوشت که مردم را گمراه کند. کسی که داستان داش آکل را می‌نویسد باید محبوب‌تر و نجیب‌تر از آن باشد که بتوان او را به بدزبانی و انحراف متهم کرد. اما چرا تصویر برخی از قدیسین در آثار و نوشته‌های او این اندازه سخیف و زشت و چندان آبرو شده است؟ و چرا هدایت گزنده‌ترین زبان را برای تصویر نمودن برخی قدیسان به کار گرفته است؟ گمان می‌کنم اگر آثار روشنفکران پیش از شریعتی را به دقت مطالعه کنیم شاید به این نتیجه برسیم که آنان تلاش می‌کردند تا ناهمخوانی باورهای سنتی را با واقعیت موجود به‌هرزبانی که شده بیان کنند و به مردم بنمایانند.

اما مهمترین تفاوتی که میان شریعتی - به‌عنوان روشنفکراجتماعی - با آنان دیده می‌شود همین است که شریعتی همزمان با نقادی از باورهای سنتی، به نوعی بازخوانی تازه نیز اقدام کرد.

شریعتی پیش از آنکه به مبارزه مسلحانه علیه نظام استبدادی معتقد باشد، در اندیشه تغییر باورهای بود که سبب دوام، یا بازگشت نظام‌های سلطه و استبداد می‌شود. در افتادن با این باورها که در قالب اعتقادات مذهبی سنگر گرفته بودند، و پوسته‌ی محکمی از قداست را بر خود تنیده بودند، به نوعی پنجه درافکندن با ناخودآگاه جمعی یک ملت محسوب می‌شود، و این کاری خرد و آسان نیست. نظام پهلوی را با مبارزه مسلحانه می‌توان شکست، اما هنگامی که باورها هنوز تغییر نکرده باشد، یا فرصت تغییر پیدا نکند، نظام جانشین، دو باره جامعه را به‌همان شیوه پیشین در سلطه خویش خواهد گرفت. بخش عظیمی از خطابه‌ها و نوشته‌های شریعتی برای دانشجویان، و حتی برای مردم عادی است. مردمی که دارای مراسم مذهبی، مناسک، و اعتقاداتی به قدیسان و شهیدان دارند.

پیش از این - یعنی از مشروطه تا ظهور شریعتی - زبان حال قدیسان و شهیدان، نمی‌توانست زبانی برانگیزاننده برای ایجاد چشم‌انداز تازه‌ای در زندگی واقعی باشد. حتی با واقعیت‌های جدید و روابط تازه روزگار کنونی نمی‌توانست ارتباط زنده و مثبتی پیدا کند. داستان کربلا، و شهیدان و اسیرانش یکی از همین نمونه‌ها است. بحث برسر این نیست که واقعیت تاریخی در زندگی و شهادت آنان چه بوده است، بحث بر سر باورهای ما است.

مطابق آنچه در باره نظام ارباب و رعیتی، و آمیختگی آن با اعتقادات سنتی بیان شد، رویکرد ما به قدیسان، به‌همان گونه بود که با اربابان دنیا. یعنی نوعی در یوزگی، واسطه تراشی، پارتی بازی، قسم دادن و التماس کردن، جلب ترحم نمودن، افتخار به نوکری برای آنان. بدیهی است که با چنین رویکردی نه‌تنها چیزی به‌نام آزادی، مردم سالاری، یا دموکراسی در جامعه پدید نخواهد آمد، بلکه مفاهیمی همچون عدالت، قسط، و به ویژه عزت انسانی نیز به‌فراموشی سپرده می‌شود.

مضمون «اسارت» یکی دیگر از مهمترین مضامینی است که در فرهنگ ایرانی برای خاندان امام حسین پس از واقعه کربلا بیان می‌شد. اینکه چنین مضمونی چرا و چگونه در فرهنگ و باورهای ما جا افتاده بود و دوام آورده بود، خود بحث دراز دامن دیگری است، اما به هر حال حس اسارتی که ما ایرانیان

در طی قرن‌ها در قلمرو حکومت‌های ترک و عرب، و خودکامه‌های داخلی داشته‌ایم شاید بی‌ارتباط با این مضمون نباشد.

ادبیات مربوط به اسارت، معمولا از شکوه و شکایت، و حتی ترحم خواهی از ستمگران فراتر نمی‌رفت. بازخوانی تازه‌ای که شریعتی از قافله سالار اسیران به دست می‌دهد، به جای طرح رنج‌ها و محرومیت‌ها، و به جای جلب ترحم دیگران، بی‌مهابا به افشاگری علیه تزویر می‌پردازد. مشروعیت حکومت او را به چالش می‌گیرد، و ماجرای مذهب علیه مذهب را شفاف‌تر و آشکارتر می‌سازد، و به این‌سان فرهنگ اسارت، ادبیات تازه‌ای پیدا می‌کند. این ادبیات تازه دقیقا چیزی بود که مردم روزگار ما به آن نیاز داشتند و دارند.

اما اینکه پس از رفتن شریعتی، و شکل‌گیری انقلاب، ادبیات دینی از سوی متولیان رسمی آن با چه رویکردی مطرح شد؟ طرح این مسئله نیاز به مجالی و مقالی دیگر دارد. همین اندازه هست که باز هم از واقعیت عینی و زنده دور شدیم، نه ما توانستیم جهان کنونی را بشناسیم، و نه جهان کنونی توانست ما را بشناسد.

وقتی دوباره خود را اسیر یافتیم، بعضی دوستانمان فریاد اعتراض سر دادند و بعد ما جنازه‌هاشان را پیدا کردیم. برخی به ترحم خواهی و دریوزه‌گری افتادند، بعضی‌ها به تبعید یا عزلت و خاموشی، کسانی هم به زندان. برخی هم «کنارمطبخ ارباب» را به درگیری، به زندان، و به آوارگی ترجیح دادند. بچه‌ها مان یاد گرفتند که برای زنده ماندن چگونه دروغ بگویند، آموختند چگونه ریش سیاست بگذارند، و چگونه نماز وحشت بخوانند، چگونه خود را و حاکمان را فریب دهند تا بتوانند از آنان نمره قبولی بگیرند، و نمره قبولی هم گرفتند، حالا پس از اینهمه سال‌های سخت، با اینهمه نمره‌ی قبولی، می‌بینیم که در ابتدائی‌ترین مسائل اجتماعی خویش فرو مانده‌ایم، این است که از نو به یاد شریعتی افتاده‌ایم. به یاد کسی که اسارت را آگاهانه تجربه کرده بود، قافله‌سالار اسیران را بسی دوست می‌داشت، و ادبیات دوره‌ی اسارت را توانسته بود بازخوانی کند، به گونه‌ای که شاید راه به سوی آزادی ببرد. کاشکی او را آن‌گونه که شایسته‌است به یاد آوریم.